

شبی در عدم ظلمت آویخته^۱
 تو گویی نشاط از زمین بردمید
 طرب آنقدر صرف مهتاب شد
 ز جام تو مهتاب، می زد مگر
 نیازم بآن نرگس نیمخواب
 نشین^۲ ماه را در مقابل بناز
 چو طاوس مینا شود جلوه گر
 شبی را که نورتو تابد بر آن^۳
 نه شوق همین از سحر^۴ برده تاب
 بیا ساقی ای جبههات صبح کام
 که چون در هوایت ز طوفان شوق
 بهنگامه^۵ گریه چشم پر آب^۶
 دمد^۷ آفتاب از در و بام بخت
 چو شامم در آید بتخت^۸ نمود
 بغیر از غم تو نماند غمی
 صداع خمار می مستیم
 شب غصه را پوست از سر کشم^۹
 بده ساقی آن شمع ساغر لگن
 مریضم، غریبم، مروت کجاست

تجلیش^۴ بر روی هم ریخته
 توان رفت هر گوشه صدر و زعید
 که از پرتوش غصه سیماب شد
 که مستانه افتاد بر بام و در
 بمهتاب در جام^۳ کن آفتاب
 اگر روی سازد چه شد گوبساز
 تذروی کند از شعاعش قمر
 برند از پی سرمه^۲ اختران^۱
 ز بس آرزو، میپرد چشم خواب
 ازان رشک^۸ خورشید ریزم بجام
 شود گریه شمع شبستان شوق^۹
 زند بر زمین مشعل آفتاب
 شود صبح گرد ره^۴ شام بخت
 کشد از جبین سحر صد سجود^۴
 شب تیره بختی زند پس خمی^(۱)
 کند گم ره خانه هستیم
 کتانش بمهتاب ساغر کشم
 که روید^{۱۶} سحر پرتو از شام من
 مغنی و ساقی، دوا بر شماست^{۱۷}

۱- کا: شبی را فضا در عدم ریخته، ۲- ج و کا: تجلیست، ۳- م: پر جام، ۴- ب نشان، ۵- ج م،
 ب: شبی را که روزی بتابد بر آن، نسخه بدل ج مانند متن است، ۶- ج و ب: دیگران، نسخه بدل ج
 مانند متن، ۷- کا ج: سپهر، نسخه بدل ج مانند متن ۸- کا: اشک، ۹- ج و ب: ذوق، ۱۰- کا:
 زهر فطره اشک چشم پر آب، ۱۱- کا: دهد، ۱۲- ج: گرد دره، م: گرد زره، ۱۳- م و ب: ببخت، ۱۴-
 ب: کشد بینه را از جبین صد سجود، ۱۵- ج و ب: از سر کشم، ۱۶- ج: روید، ۱۷- ب: دوا بر شماست،

(۱) پس خم زدن، بمعنی گریختن است

تو، يك شربت آب انگور ده تو، انگشت بر نبض طنبور نه^۱

خطاب بمطرب^۲

سرت گردم ای مطرب خوب روی
 زر خسار خود پرده يك گوشه نه
 صبا برزد از جیب نوروز، سر
 زغم قامت بینوایان دوتاست
 بجانم ز دهر مخالف نواز
 پی عندلیبان دارالسلام
 می لاله گون بر دمیدت بسر
 بده نغمه های ترم سر بمغز
 شود یافت با حسن چون حسن صوت
 ز رخ طعنه در کار خورشید کن
 چو با عارضت دف مقابل شود
 چنین در پی دف چو داری نگاه
 دفت گر ز اشکم کشیدست نم
 مکن ظلم بر گوش ارباب راز
 ز چرخ جفا پیشه احسان مجوی
 بعزت ترنم برای که برد؟
 مگو ساز ناهید او جانفزا است

که مرغوله خوانی و مرغوله موی^۳
 بلی^۴ شاهد نغمه در پرده به^۵
 بهار گل نغمه^۶ آمد دگر
 قدت باد چون قول عشاق راست
 بز ن بر حدیبه ای راه حجاز
 نوانی ز تار^۷ نفس بافت دام
 باشد چرا نغمه رنگین و تر
 بگو پای عقل سبکسر بلغز
 نماز ورع را کند نغمه فوت
 ز دف حلقه در گوش ناهید کن
 دل ماه داغ از جلاجل شود^۸
 شود چنبرش هاله دور ماه
 ز دل آه سوزان بر آرد علم
 صدف را پر از گوهر نغمه ساز
 مروت ندارد^۹ بدستان بگوی^{۱۰}
 که در کامش آخر بخواری نمرده^{۱۱}
 که تارش ز شریان اهل وفاست

۱- چوب: یعنی ۲- چ: نه ۳- چ: بهار گل و نسخه، ب: بهار و گل و نغمه ۴- موب: بتار
 ۵- ب: دل از آه ۶- چ: چنین و چنین: نسخه بدل آورده ۷- ب: مروت ندارد ۸- موب: مگوی
 ۹- ب: ندارد

که میثا حصار است و بیمانه برج
 که صف بسته خیل غم روزگار
 «آتشکده» گ

(۱) بیاساقی آن در بر آور زد درج
 بده تا کشم کرد خاطر حصار

(۲) عناوین سرفصلهای ابن ساقی نامه از «کتاب» نقل شده

(۳) مرغوله: موی بیچیده چون موی زلف و کال و بمعنی آواز مرغان و نغمه مطربان مجاز است
 از جهت پیچ و تنای که دوست «آند راج» گ

بیارا صف نغمه ، بردار چنگ^۱
 بیا مطربا پرده‌یی^۲ ساز کن
 فرو کوب مستانه راه سماع
 کسی را که گردون بقانون نواخت
 چونی هر کرا دیده گردیده باز^۳
 مغنی بیا زخمه بر تار زن
 بیا از در چاره‌سازی در آی
 کسی گشته رقص این انجمن^۴
 برای تماشا نظر برگشای
 بکش^۵ از جبین پرده، برکش خروش
 صفیر نی و قلقل می خوشست
 بیا ای نوا ساز پر کرده پی^۶
 ز افسردگی مرده عیش و سرور
 اگر نی دمد^۷ باد بر آتشم
 اگر نی زند^۸ آتشم در نهاد
 در اوج توجه دلم پر زند
 ز سر بر کشم کهنه دلق وجود
 ز نم دست و پایی بر راه وصال
 مغنی بیا زود بردار عود
 بزنی زخمه^۹ بر تار بی احتیاط

که چنگیز غم میزند طبل چنگ
 طرب میرود ، اینک آواز کن
 که دارد دلم دستگاه سماع
 قدش را ز بار بلا چنگ ساخت
 چو طنبور در پرده گفتست راز
 که می پیچد از غصه رگهای من
 زمانی بخاطر نوازی در آی
 که دستی فشاندست بر خویشتن
 که چون می‌نهم^۵ بر سر خویش پای
 که چون نی سراپاشدم چشم و گوش
 بلی^۶ قیل و قال ورع، طی خوشست
 ز حویشم تهی ساز و^۷ بردار نی
 زنی صور در دم پی حشر سور^۸
 بسوزد تر و خشک در آتشم^۹
 دهم^{۱۰} لعبت شعله را رقص ییاد
 ز هرموی ، صدبال و پر سرزند
 بیفشانم از خویش گرد نمود
 سر عیش و غم را کنم پایمال
 که درم جمر غم جگر گشت دود^{۱۱}
 که خواهیم^{۱۲} آسان گذشت از صراط

۱- ج: نغمه پرداز چنگ؛ ۲- کا: پرده را؛ ۳- م: ب، کا: گردید؛ ۴- چوب: در انجمن،
 ۵- ج: من نهم؛ ۶- موب: مکش؛ ۷- ج و ب: یکی؛ ۸- ب: پر کرده طی، کا: بر کرده تی؛ و
 در حاشیه آورده: هندی تپش تهی که بر قاصان تعلیم کنند، ص ۴۰، ۹- کا: ساز، ۱۰- م: حشر و صور،
 ب: حشر و صور، ب: حشر و شور، ۱۱- کا: زند، ۱۲- ج: کا: نهد، ب: اگر می شود، ۱۳- چ: ب: دهد،
 ۱۴- م: گشت عود، ۱۵- چ: نغمه، ۱۶- اگر خواهیم،

(۱) کا: پیش ازین بیت آورده:

به نی باد دودم زمرجان لب

که رنگین شود نغمه‌های طرب «ص ۴۰»

شود چنگ رحمت چو در حشر ساز
 بیا ای ای مغنی سرودی بکش
 خوش آنکس که در زیر چرخ کبود
 شدم پایمال هجوم مالال
 بیک نغمه بنواز گوش مرا
 فغانی، که راه فغانم گرفت
 چو ساقی کند صاف صافت^۱ بکار
 چو سیر مقامات منظور ماست

کند معصیت رقص از روی ناز
 ز چشم بهر قطره رودی بکش
 بهم جمع کردست، رود و سرود
 بدست کرم گوش قانون بمال
 ببر مزد،^۱ کالای هوش مرا
 گرفتی، که غم تار جانم گرفت
 تو هم نغمه انتخابی بیار
 غزلخوانی گر شود خوش بجاست^۲

غزل

براه نعمت پا ز سر ساختیم
 ندازیم با آنکه پروای سر
 دل از آفت مرهم^۳ آسوده شد
 خوشت باد، ای تلخکامی، خوشت^۴
 بنقص آمدیم از طریق کمال
 نبودیم مرد اراجیف عقل
 دعا داشت چشمی برانفاس ما
 بگوشوق، یکچند آسوده شو
 غزالی ز صحرای جان میگذشت
 چه خوش میزند غوطه ایمان بخون^۵

ز هر موی، صد بال و پیر ساختیم
 براه تو^۶ با درد سر ساختیم
 که زخم تو حرز جگر ساختیم
 که ما زهر خود را شکر ساختیم
 همه عیبها را هنر ساختیم
 خبر را چو خود^۷ بیخبر ساختیم^(۱)
 اثر را رهین^۸ اثر ساختیم
 که ما صبر را پرده در ساختیم
 کمندش ز تار نظر ساختیم
 بلی زهد و تقوی سپر ساختیم

ظهوری ازین توبه درهم مباش

که با ساقی عشوه گر ساختیم

۱- ب، ببر گوش؛ ج، ببر مزد؛ ۲- م، صافی؛ کا، صافم؛ ۳- ب، گر نمایم بجاست؛ ۴- ج، کا؛
 برای تو، ۵- م، ب، مرهم راحت؛ ج، راحت مرهم؛ متن از کا، درس ۴۱۰ س ۱۲ نیز «آسیب مرهم»
 آمده؛ ۶- م، کا، برو؛ ۷- کا، زخود؛ ۸- ج، اب، دهان؛ ۹- ج، ب، خلط ایمان ما،

(۱) کا- بعد ازین بیت آورده:

نمیداند افتادگی نخل ما
 هم آن تیره بختیم، کز برق آ.

نهالش بآب تیر ساختیم
 شب غم سراسر صحر ساختیم

بیا ساقی ای خصم زهد و صلاح
 بجانم ز پشمینه زاهدی
 بدستم ده آن ساغر تسوبه خوار
 کسی را شود یکی نامزد
 بیا ای ز لعلت شکر را نمک
 اسیر خم زلف و کاکل شوم
 سر انداز شد زلف سنبیل شبح
 بنازم بآن نرگس پسر خمار
 نماندست پیش تو تاب نشست
 کسی را خدا بخت بیدار داد
 فرو کرده بی ناخنی در جگر
 هوس را فتد ساعت گربدست
 رسانی چو نوبت بدردی کشی
 سخن گر در آید زبوس و کنار
 بتأدیب گستاخ رویان خویش
 ز آرامی افتاد ، آرام من
 شراب و دم صبح و روز وصال^{۱۰}
 لبم نعل از آن می در آتش نه است^{۱۲}
 نمیرویدم غیر شکرت^{۱۳} ز کام
 شرابی^{۱۵} کم آزار و بسیار هوش
 شرابی^{۱۷} نظر باز و ساقی گزین

که از توبه پوشیده تقوی سلاح
 بیر در فگن اطلس شاهی
 که از زهد و تقوی بر آرم دمار
 که کابین دهد عقل و هوش و خرد
 نگاهت سپاه بلا را یزک
 هلاک نگاه و تغافل شوم^۱
 که گاهی سری مینهد^۲ بر قدح
 که مستی نهاده سرش بر کنار^۳
 که رفته نگاهم! چو کارم زدست^۴
 که هر صبح چشمی برویت گشاد
 نباشد چرا چشم گلبرگ تر^۵
 تواند سر و دست حسرت شکست
 نهانی ز^۶ اهل هوس لب چشی
 طلب مست گردیده معذور دار
 بگو برزند غمزه دامان خویش
 مگر ریختی شوق ، در جام من^۷
 ز کیفیت حال ، عزلت قال^۸
 که از خون یا قوت ، خاکش بهست
 که از^۹ التفات تو دارم بجام :
 شرابی^{۱۱} طمع سر برو حرص کش
 شرابی^{۱۸} طرب پرور و خوش نشین

۱- چ: کا: نگاه تغافل شوم، چ: نسخه بدل مانند متن، ۲- کا: میکشد، موب: ندارد، ۳- کا: در کنار، ۴- م، ب: ندارد، ۵- ب: یکی را، ۶- م، ب: ندارد، ۷- چ، م، ب: ساغر، چ: نسخه بدل مانند متن، ۸- م، ب: بر، ۹- چ: جان، ۱۰- چ، م، ب: شراب دم صبح روز وصال، چ: نسخه بدل مانند متن، ۱۱- چ: عزت قال، نسخه بدل مانند متن، ب: حالی از قال، ۱۲- کا: لبم نعل از آن می در آتش به است، ب: لب نعل از آن می در آتش به است، ۱۳- چ، ب: شکر، ۱۴- ب: می، ۱۵، ۱۶، ۱۷- چ، م، ب: شراب

شرابی^۱ زمین جبین (۱) باغ کن
 شرابی^۲ که طوبی رساند ز خس
 باین^۳ تلخی و خوشگواری شراب
 گوارا نباشد شکر آنچنان
 درون و برون از تو گردید^۴ مست
 نظر سویم از لطف انداختی
 بمستی^۵ در خنده چون سفتهام^۶
 ز اندیشه^۷ بیش و کم فارغم
 ردای ریا چنبر خلق^۸ نیست
 ندارد و بال طمع کواکبم
 گرانجان ز سودای او نیستم^۹
 نه فخرم باطلس^{۱۰} نه عار از پلاس
 نلیسد لبم زهر^{۱۱} قند کسی
 بشوری بدشت جنون آمدم
 زدم در محبت پیا تیشه‌یسی
 خراشنده^{۱۲} شد نالدام آنچنان
 شد آن رتبه حاصل که در پیش جمع
 ز شورابه^{۱۳} چشم حسرت فشان
 جگر از^{۱۴} غم مرهم آزاد شد
 بمرهم نباشد دلم را نیاز

شرابی^۱ عقیق یمن داغ کن
 شرابی^۲ که سازد هما از مگس
 ندیدست جمشید هرگز بخواب
 مگر ریختی زهر چشمی بر آن
 نمی آیدم شکر لطفت ز دست
 چومن نا کسی را کسی ساختی^۳
 پیام ته دل^۴ بلب گفتهام
 ز حمالی بارغم فارغم
 بت عجب، در پرده دل نیست
 نداند^۵ عذاب خوش آمد لبم
 بهنگامه‌یسی طعنه گو نیستم^۶
 نه حاتم ستایم نه جوحی سپاس^۷
 نیم زیر ساطور پند کسی
 که از رشک مجنون برون آمدم
 که فرهاد میخواست هم پیشه‌یسی
 که بلب بمن وا گذارد فغان
 چو پروانه گیرم گریبان شمع
 کنم گه سمن دانه، گه ارغوان^۸
 که از غمزه دل نشتر آباد شد
 که برچیده^۹ زخم ازدم تیغ ناز

۲۰۱- موب: شراب، ۴۱۳- م: شراب، ۵- کا: بآن، ۶- کا: گردیده، ۷- ب: درخنده را
 سفتهام، ظاهراً «بمستی دری چند چون سفتهام» باید باشد، ۸- ب: تهر دل، ۹- ج: م، ب: حلق، ج:
 دونسخه مانند متن داشته، ۱۰- ج: ب: ندارد، ۱۱- ج: از نیستم، ۱۲- ج: کز نیستم، کا: ندارد،
 ۱۳- ج: ب: بر، کا: ز، ۱۴- کا: شناس، ج: نه حاتم شناسم نه جوحی شناس، ونسخه بدل مانند متن،
 ۱۵- موب: زهر و، ۱۶- م: ب: خراشیده، ۱۷- م: کنم گه سمنزار و گه ارغوان، ۱۸- ب: در،
 ۱۹- م: برچیده.

(۱) رک: م: ۱۰ س ۱۸، (۲) ج: در حاشیه این دوبیت را از رخ نقل کرده:

بچشم فراست خط سرنوشت
 سراپای او چون سراپای او «س ۳۱۷»

فروخواند از جبهه خوب وزشت
 مراد نظرها تماشای او

نگیرد دگر زنگه^۱ مرآت جان
 چه گلها که راحت بدامان کند
 بمسجد نیارم^۲ دل داغ داغ
 ز جور تو گردن نیارم کشید
 چو در کار من عقل کردی خلل
 مرا نیست در کار خود اختیار
 نگاهی، اگر عقل دیوانه نیست
 خبردارم از خویش، بنمای روی
 ز سودای کون و مکان غافل
 بساقی گری گر کند جلوه حور
 نگاهم ز چشم^۳ تو گردیده مست
 بیوی گلی گر بگلشن روم
 کدامست جنت؟ چو کوی توهست
 اگر ماه گیرد ز روی تو تاب
 طرب را نباشد زمان کمی^۴
 دهی زهر، از رشک جوشد شکر
 روان پرورا، راحت آزار تست^۵
 سرت گرم ای ساقی بی بدل

که زد صیقلش گوشه ابروان
 که داغ تو سرد در گریبان کند
 که نذر خرابات شد این چراغ
 خدا از برای توام آفرید^۶
 بحکم تو معزول شد از عمل
 نشستم تماشاکنان بر کنار
 شرابی، اگر گریه مستانه نیست
 ندارد نمک زخم، حرفی بگوی^۷
 همین باتو دارم سری، عاقلم^۸
 ز دستش بگیرم شراب طهور
 پری گردهدمی، خوردپشت دست
 نگه کی رود پیش اگر من روم
 چه نامست سنبلی؟ چوموی توهست
 کند مهر را ذره خود حساب
 که باشد غمت مایه خرمی
 زنی زخم، مرهم فتد از نظر
 گل دیگران^۹ بنده خار تست
 ز کارم دگر برده شوق غزل

فزل

ز گل عار دار گریبان ما
 نسیم بهار محبت وزید

در آویخت خاری^{۱۰} بدامان ما
 سمن میفشاند مگیلان ما

۱- ب: اگر زنگه، ۲- کا: نیارم بمسجد، ۳- ب: چه جور تو بگردن نیارم کشید - خدایم
 برای همین آفرید، ۴- ب: ندارم نمک حرف زخمی بگوی، ۵- ج: دلی عاقلم، م: دارد دل عاقلم، ب:
 دارم دل و عاقلم، ج: نسخه بدل مانند متن، ۶- ج: ب: ز روی، ج: نسخه بدل مانند متن، ۷- ج:
 طرب را زمانی نباشد، م: طرب را نباشد زمانی، ۸- م: روان پرور راحت، ب: روان پرور، ۹- م: ب:
 گلی دیگران، ۱۰- کا: خارت،

بدقهانی باغ زندان ما
 غبار ره شام هجران ما
 شرار چراغ شبستان ما
 چو شد ساز، قانون افغان ما
 که درمانده درمان درمان ما
 بسرچشمه آب حیوان ما
 سرشکست **خضر** بیابان ما
 ز سودای کالای دکان ما
 که از ما ستانند تاوان ما
 جلا پروری چشم حیران ما
 برای سراپای میدان ما
 نهان ماند^۷ زخم نمایان ما
 که سر بر نکرد از گریبان ما

کمر بسته هر گوشه صدنوبهار
 نشست^۱ بر جبهه صبح وصل
 نهد جوش در سینه آفتاب
 اثر پای کوبان درآید ز در
 توان اینزمان درد را، درد گفت^۲
 نیاورده پی، جز جگر تشنگی^۳
 زند جوش صدچشمه از^۴ هر قدم
 زبان خواجگی میفروشد بسود
 نکردیم صرف، آنچنان زندگی
 در آینه خنجر عشق کرد
 برد سیل خون جگر^۵ چاکها
 ز آسیب مرهم برون آمدیم^۶
 لباس^۸ ملامت شکافی نداشت

ظهوری دگر راهزن زلف کیست

که ز نثار می بندد ایمان ما

فدایت دل و جان من، جان من
 که زردشت ازو گشت آتش پرست
 که نیلیست از سیلی روزگار
 که از خاک، سر بر کنم سرخ روی
 که رنگش ز یاقوت گیرد خراج
 نهم باج بر گردن روزگار
 چه افسرده؟ واغفلتا! مردهام

بیا ساقی ای دین و ایمان ما
 ازان قرمزی آب خواهم بدست
 بقسم در زمین جبینم بکار
 زرخسارهام گرد زردی بشوی
 بساغر کن آن آب آتش مزاج
 بمن ده که از صدمه گیر و دار
 بیا ساقیا سخت افسردهام

۱- ج: نشسته، ۲- ب: ترا این زمان درد آورد و گفت، ۳- ب: نیاورده بی جگر تشنگی،

۴- ک: م: در ۵- ب: سیلهای جگر، م: بیاض است، ۶- ج: آمدی، ۷- ک: مانده، ۸- ج: لباسی،

بنامم زند زندگی قرعه‌یی
 بیا ای طیب مرضهای دل
 مریضم، از آن باده خواهم علاج
 بده می که در آب گیرم گلی
 خنق غم بسته راه نفس
 ز آهم رخ روز شد در نقاب
 سیه‌روز، از دود این گلخنم
 که اعمی اگر در مقابل نهد
 ز پیری ضعیفست بازوی حال
 جوانی هوس کرده‌ام زان^۱ عصیر
 بدستم ده آن رشک^۲ یاقوت را
 سرت گرم ای ساقی سرگران
 بیازار صاحب عیاران در آی
 مسم در در تف بوته^۳ کیمیاست
 فرو ریز در ساغرم آب رز
 بمغزم رسان شعله^۴ جام را
 بده^۵ ساقی آن باده عقل وهوش
 سخن را کنم صاحب اعتبار

بدست گرم کرده‌ی جرعه‌یی^(۱)
 بجامی علاج^۱ غرضهای دل
 که کارد گل جان بیاغ مزاج
 که سازم پی روح، سرمنزلی
 ندارم بغیر از تو فریاد رس
 سرت گرم ای ساقی آفتاب
 بساغر کن آن باده^۲ روشنم
 ز مژگانش خط شعاعی جهد
 سرت گرم ای ساقی خرد^۳ سال
 که گردیده بالغ ازو عقل پیر^۴
 که سازد^۵ جوان عقل فرتوت را
 بتابان ز می^۶ کوره^۷ امتحان
 بساغر کن آن^۸ جنس نقد آزمای
 ز گوگرد احمر مگو، می کجاست^۹
 مگو آب رز، آتش خام پز
 گرم کن بجوشان من خام را
 که مغز سخن را در آرم بجوش
 ز مداحی صاحب روزگار

۱- کا: 'علاجی' ۲- چ، م، ب: خورد، ۳- چ، ب: از، ۴- کا: از آن عقل پیر، ب: که بالغ از آن گشت دهقان پیر، چ: که گردیده بالغ از دهقان پیر، و مانند متن نسخه داشته، ۵- چ، م، ب: رشک، چ: رشک هم نسخه داشته، ۶- چ، م، ب: سازم، ۷- چ، ب: می، ۸- چ، م: بیاور از آن، ب: بیاور از آن، چ: دونه نسخه مانند متن داشته، ۹- چ، م: نگویی کجاست، ۱۰- م، ب: بیا، کا: ندارد،

(۱) کا: بجای این بیت و بیت قبل سه بیت دیگر دارد:

بیا ساقی ای زینت انجمن	که در بزم باتست روی سخن
بساغر کن آن نیر حرف گوی	که گویم سخنهای خورشید روی
ز رویی دم گشت اندیشه آب	که از فزه خرمن کنم آفتاب

بهار آورم بهر باغ بیان
 ز تعریف خلق خدیو زمان
 نهم مغز در استخوان خیال
 بتوصیف خوان جهان نوال
 چو عیشم ازین شعرتر کام یافت^۱
 بتوفیق الله ، اتمام یافت^(۱)



۱- کا: کشم، ۲- م: جان، ب: خان، ۳- م: ب: بر کام یافت،

(۱) کا- بیت آخر را چنین بنظم آورده:

باحکام ایام برهان شهبی «ص ۴۷»

دهم انتظام مهام مهبی

ذکر

میرزا ابوتراب بیگ فرقتی^۱

جوان مستعد تمام عیاری بودست^۲ در اول جوانی پاره‌یی شعر گفته و فرقتی
تخلص کرده^۳ و اکثر اشعار او خالی از رتبه‌یی نیست، در آخر عمر^۴ شعر کم گفتی^۵
چرا که فلونیای گذرا (کذا) شده بود^۶ و کیفیت افیون او را مغلوب خود ساخته^۷ فاما
در هر وقت، هر جا که مضمونی از برای گل و بلبل بسته^۸ بسیار خوب واقع شده، چنانچه
ازین چند بیت ظاهر میشود:

بیت

ز شور بلبلانم گشت معلوم
که گل چیدن کم از خون کردنی نیست

وله

بسکه داغ سینه‌ام را گل تصور میکنند
در گلستانم ز شور بلبلان آرام نیست

وله

بگرد غیر گشتن بهر یار خود عجب نبود
چو گل بر سرزند کس، بلبلش بر گردشگرود

وله

مشو درهم ز آه و ناله بسیار ما ایگل
که عاشق هر چه دارد همچو بلبل بر زبان دارد

۱- م: ذکر مهر فلک معانی میرزا ابوتراب بیگ غفر الله له ۲- ج: بوده ۳- ب: میکرده
۴- ج: در آخرها ۵- ج: م: گفته ۶- ج: شده ۷- ج: ساخته بود ۸- ج: هر جا که گل و بلبل
بسته ۹- م: ابیات

نام پدر میرزا ابوتراب بیگ، **خواجه علی** است و مولد **خواجه مذکور^۱**
انجدان و انکوان است، و این مواضع قصبه‌هاییست میان **قم و کاشان** واقع شده^۲
 در ایام سلطنت جمجاه انجم‌سپاه، شمع دودمان نبوی، **شاه سلطان محمد صفوی^۱**
 وقتی که **ولی جان^۲** ولد **محمد جان تر کمان^۳** حاکم دارالمؤمنین کاشان بود، او نیز
 در آنجا وزیر^۴ با استقلال وی بود^۵ اما تولد **میرزا ابوتراب در قزوین** واقع شده،^۴
 بعد از آنی که بسن رشد و تمیز رسید در خدمت پدر بسر میبرد، چون پدرش در **کاشان**

۱- چ: خواجه از، ب: خواجه علی مذکور، ۲- ج: و این موضع قصبه‌ایست میان کاشان و قم
 واقع شده، م: و این مواضع قصبه‌های میان قم و کاشانست، ۳- ج: ولی جان خان، ۴- ج: ب: محمدخان
 تر کمان، ۵- ج: با استقلال بود

(۱) سلطان محمد پادشاه خدابنده پدر شاه عباس اعظم از سنه ۹۸۵ تا ۹۹۵ هـ فرمانروای
 ایران بود، ش

(۲) در **عالم آرای** ص ۱۱۳ می‌گوید که **کاشان** از طرف پادشاه به پدرش **محمدخان موصول**
تر کمان شفقت شد، ش

(۳) **ققی الدین کاشی** ترجمه او را چنین مینویسد: **ابوتراب بیگ** نفعه‌الله بانفاسه، قره‌العین
 و ثمره الفؤاد جناب وزارت پناه آسفی **خواجه زین الدین علی بیگ انجدانی** است، که مدتهای مدید
 بوزارت ایالت و حکومت دستگام **ولیعجان سلطان تر کمان** در بلده المؤمنین **کاشان** اشتغال داشت
 و در محل جدال و نزاع **اویماق شاملو** و ترکان و قبل کردن **کاشان** دقیقه‌ی از دقایق حزم و احتیاط در
 ضبط ملث و مال مسلمانان و ناموس شیعیان نامرعی نگذاشت،

[قبل کردن - بفتح تین، محاصره کردن، **ملا ابوالبرکات منیر**

خط ترا که بود سرنوشت آیه فتح

چرا قل نکنند شهر حسن مو کب او

«بهار عجم» گ

والحق آداب خدمت سلاطین و استحقاق مسند وزارت و سریر نصفت از استعداد اولایح و پیدا
 بود، و آراستگی ظاهر و آزریم خلائق و مکارم اخلاق و محاسن اوصاف، از شیمه اطوارش واضح و هویدا
 و در تقریر مدعیات عمال و اصحاب قلم و ارادت حکام و اهل دیوان دلایل لایحه و براهین واضحه بر رها یا
 و از باب حوالات اقامت میساخت، و در تدبیر ضبط مدن و سیاسات و در حفظ قلاع و نگاهداشت ولایات
 خیالات ثاقب و اندیشه‌های صائب از خاطر وفادار انگیزته، رایت کاردانی و مفاخرت بر می افراخت، و نیز در
 طریق معاسبات دیوانی قصب السبق از اقران میر بود، و بفتح خامه کوه ربار ابواب فیض و فتوح بر روی
 دل‌های حکام و ارباب دولت پیکشود، و در ابلاغ سخن قدرتی و مهارتی که او را بود هیچکس را از وزرای زمان نبود
 چنانچه هر قسم کتابتی که خواستی و هر نوع مدعایی که داشتی بی فکر و تأمل قلم بر گرفته بی‌حشو و
 قصور نوشتی و سواد کتابات مقلظه و خطوط مشکله و کتب و رسائل ترکی و عربی، بی تصحیف و غلط خوانندی
 لیکن چون بغت مساعدت و طالع معاضدت وی نکرد، بعد از عزل **ولیعجان سلطان** از **کاشان**
 به همراهی وی باردوی پادشاه کیتیستان **ابوالمظفر شاه عباس صفوی الحسینی** خلدالله ملکه و عدله
 بقیه در صفحه بعد

فوت شد، پاره‌یی سامان از پدیر میراث به **ابوتراب بیگ** رسید، همیشه وقت خود خوب میگذرانید، پاره‌یی^۱ در دارالموحدین **قزوین** و چندی^۲ در **کاشان** بسربرد و اختی^۳ بسیر **خراسان** رفت، و بسعدت زیارت روضه مطهر منور مقدس^۴ امام الانس والجن

۱- ج: مدتی، ۲- ج: و چندگاه، ۳- چ: پس، ۴- اقدس مقدس.

مانند از صفحه قبل

و احسانه علی مفارق الانام الی یوم القیام رفته حکومت الهای **دماوند** جهت سلطان مشارالیه گرفت، و همراه معسکروی با آنجانب رفت، و چون آن ولایت مضرب خیم آن سلطان دیوفا گردید، بسبب توقعی که از او داشت و بفعل نمی آمد، بنکایت قهروی بسرحدشهادت رسید، (درینجا بیخندشمر از جمال الدین محمد بن عبدالرزاق اصفهانی استشهاد کرده بعد مینویسد): اما مخدوم زاده مشارالیه بعد از قضیه والد مرد گوا. بسبب صفرسن از شغال بدر استغف، کرده از آنجا به **کاشان** آمد، و بعد از مصادره و مؤاخذه نفع خممول و انزوا اختیار فرمود، و گاهی بسبب موزونیت ذاتی و مخالفت موزونان بگفتن شعر و غزل توجه مینمود، و درین اثناء سلسله حکماء نسبت خویشی پیدا کرده متأهل شد، و بعد از آن باردوی معلی رفته چندگاه دیگر بوزارت نظارت پناه، حکومت دستگام **مقصود بیگ** ناظر بیوتات خاصه شریفه پادشاه عالم پناه اشتغال یافت، و بالاخره چون نشاء مزاجش عالی افتاده بود، آنرا نیز از خود رفع کرده یکبارگی بوادی شاعری پرداخت، و در اندک مدتی در آن وادی ترقی کلی کرد، چنانچه سرکشان و کردن فرازان این طایفه معتقد و تابع وی گشتند و بسیاری از مستعدان و ارباب فضل تصدیق شاعری وی کردند، و اشعارش را طوعاً و رغبتاً شنیدم در غزلیات خود درج ساختند، و بی شائبه تکلف جوانیست بکمال صورت و سیرت آراسته و حاوی بسیاری از حیثیات و کمالات گشته، شکسته نستعلیق نیکو مینویسد، و املاء درست و انشاء پسندیده دارد، و در علم حساب و سیاق و سلیقه اش بحسب ارث و استحقاق موافقت، و در وادی تمییز شعر و فهمیدن ابیات مشکله طبعش بغایت مطابق، و در میان ارباب طبع و جماعت شاعران، چون بدرست در میان دیگر ستارگان، و غزلیات و منظوماتش مفرح القلوب و فرح افزای خواطر عاشقان و غمزدگان، و نیز در التیام صدور اکابر دوران و ائتلاف قلوب اهالی زمان حالت نیکو دارد، و در مخالفت و صاحب آنچه باید و شاید بروجهاتم بظهور میآورد، اما چون در اوائل شاعری و جوانیست، و از سنش چندانی نگذشته، گاهی در بحثها زود بکلفت و جدل میرساند و مع هذا سخنان پخته و حرفهای درست از طبع گوهر خیزش بساحل ظاهر میرسد، چنانچه در اقم این حروف را بعد از ترك تذکره نویسی و توبه از آن شغل خطیر، لازم شد بلکه واجب که بار دیگر سر قلم شکسته رقم را از دوات مشکین شمامه تر سازد، و نام نامی آنجناب را با اشعار بر کزیده وی داخل این نسخه خیر مال گرداند، لاجرم در شهر سنه ۱۰۱۰ (۱۰۱۰) این چند کلمه مرقوم کلت مکسور اللسان کشت و نتایج طبع و نسایح خاطر نقاد آنحضرت درین اوراق مثبت شد، بمنه و جوده.

«خلاصة الأشعار نسخة شماره ۳۳۴ کتابخانه مجلس» گ

تقی الدین اوحدی میگوید که: **ابوتراب بیگ** مذکور در اوایل حال کمال ملاحظت و صفای حسن داشت، وقتی که **شاه عباس** باستقبال **یعقوب خان ذوالقدر** بشیر از آمد، وی بغایت خوبی و نهایت محبوبی مع کمال لطافت ذهن و شوخی طبیعت، در اردوی آن شهریار بود، و گاهی **گامی** تخلص بقیه در صفحه بعد

علی بن موسی الرضا علیه التحیه والثناء مستشهد گردید، گویند که در هری چند روز با نادره عصر خود، **ملك الشعراي خراسان ميرزا افضحي** ^(۱) صحبت داشت، باز به عراق عود نمود،

برای انور^۱ ارباب هنر پوشیده نماید که این کمترین در سنه ست عشرین و الف (۱۰۲۶) در لاهور از عزیزی که بایشان نسبت خادم مخدومی داشت، وتازه از عراق آمده بود، شنید که گفت امسال در کاشان^۲ میرزا ابوتراب از عالم رفت،^۳ و عندلیب گلشن نکته سرایی میر حیدر معمای^۴ ماده تاریخ فوت او باین عبارت پیدا کرده که: صد هزار حیف از ابوتراب (۱۰۲۵) و دیگری پیدا نموده که: **شمع کاشان مرد (۱۰۲۶)**^۵

ساقی نامه را بروش ترجیع بند گفته^۵، الحق که خوب گفته است^۱

۱- ج: بردای ۲- ج: صفهان ۳- ج: والمعده علی الراوی ۴- از: عندلیب گلشن نکته سرایی تا: شمع کاشان مرد ۵- ج: نیامده ۵- ج: ترجیع گفته ۶- م: اب گفته اینست

(۱) ذکرش خواهد آمد

مانده از صفحه قبل

میکرد... و اکنون مدتیست که بسبب عناوین... که از بی عنایتی پادشاه دید، یکباره از مراتب ترقی افتاده، هر روز چهل مقال بلکه بیشتر فلونیا میرساند، لهذا شعله آتش طبعش فی الجمله فرو نشسته، چنانکه مدتیست که از نهال فکرش کل تازه سرزده، «عرفات»^گ در سرو آزاد و نتایج افکار آمده که وی قطعه بی بتقاضای تخلص پیش **صادق بیگ نقاش** به اصفهان فرستاد، و او قطعه بی در جواب نوشت و چهار تخلص تجویز کرد، وی فرقتی را برگزید، از آن چهار یکی کلیم بود، گفتند چرا کلیم تخلص نمی کنی؟ گفت نخواهم که ظرفا «کلیم جوشقانی» خوانند، و این خود از باب اشتهار وی بکاشانی بود، که در آن بلده نشوونما یافته و هم در آنجا مدفونست، در صبح گلشن آمده که پس از انتخاب تخلص فرقتی بر اثر اختلال حواسی که او را از آقیون روی داد، طبعش از نظم بیگانگی گزید، و نوبت موزونی این تخلص در شهری بهم نرسید، تا آنکه در سنه ست و عشرین و الف (۱۰۲۶) بتراب لحد خوابید

«سرو آزاد ص ۳۷، نتایج افکار ص ۵۳۷، صبح گلشن ص ۱۰»^گ

میرزا عبدالکریم کاشی که بر دیوان دو هزار بیش **ابوتراب بیگ** مقدمه نوشته تاریخ وفات او را شب جمعه چهارم شعبان ۱۰۲۵ ذکر کرده است،
«فدوة شاهراان ایران کو: ۱۰۲۵» ماده تاریخی است که **محمد باقر علمی کاشانی** یافته و بر لوح مزارش (در قبرستان دشت افروز کاشان) منقورست

بقیه در صفحه بعد

ترجیع بند ابونراب بیگ^۱

ساقی بده آن باده که ماه شب تارست
 آن باده که گلگونه رخسار بهارست
 آن باده که چون قطره باران بهاری
 شوینده گرد از رخ گلهای عذارست^۲

۱- سچ: ترجیع بند میرزا ابونراب، ۲- دیوان - نسخه مجلسی (۱۰ فریب بزمان شاعر نوشته شده، بهارست،

مانده از صفحه قبل

«تذکره کاشانه دانش تألیف شاعر نکته سنج معاصر آقای یرتو بیضالی کاشانی»

«وسفینه نظم و نثر شماره ۲۹۹ مجلس شورای ملی حاشیه ص ۱۳۴ تا ۱۳۸» گ

ازوست :

در روزگار هر که عزیزست خوار تست	این رسم تازه بیست که در روزگار تست
زیادت در بهشت چو دانه، غم نمیدانم	نو تا یارمنی خود را درین عالم نمیدانم
درون خلوت دل با خیالت صحبتی دارم	ده هجر خویش را از وصل مردم کم نمیدانم
دل مجروحی از آن خنجر مژگان دارم	گریه بی گرمتر از خون شهیدان دارم
طرفه حالیت مرا با تو که در روز وصال	چشم امید بر راه شب هجران دارم
لب پر از آه و درون پر از خیال رخ دوست	در نفس دوزخ و در سینه گلستان دارم
تو که می کرده ام اما ز خمار لب او	حال میخواره از تسویه پشیمان دارم
اینکه گویم شوم وصل تو در حشر نصب	اعتمادیست که بر اجر شهیدان دارم
مجنون ترا عاز ز عربانی تن نیست	پروانه ی رسوخته محتاج کفن نیست
هر که می چند گلی از باغ و بر سره میزند	مرغ روح بلبلی کرد سرش پر میزند
دل هزار گل از بر تو رخسار و شد	دین چمن رخ او آفتاب گلهای شد
ز رشک ابر بهاری گریستم چندان	که دیده ام خلف دودمان دریا شد
زیبایی بسی شب کرد گویت ز اسحر گشتم	سحر که چون دعای بی اثر تو امید بر گشتم
بسی شب از هجوم آرزو در کنج تنهایی	ترا حاضر تصور کردم و بر کرد سر گشتم
ز شام تیره من تیره تر چراغ منست	ز روزگار من آشفته تر دماغ منست
چنان ز کوی تو آواره جهان گشتم	که آنچه نشنوی از هیچکس - راغ منست
سوا بختی ازین بو شتر نه بی باشد	که مجلس دگری روشن از چراغ منست
نکبت گل میزند، باز ده عقل و هوش	خون بتن بلبلان، میزند از شوق جوش
خانه مرغ چمن، بر طرف شاخسار	پر ز گل و لاله شده، چون سبد گل فروش

بقیه در صفحه بعد

آن می که زبس روشنی ، ازسینه مستان
 چون شعله فانوس عیان در شب تارست
 آن می که زعکسش بدن مست، پس ازمرگ
 گویی که بدخشان بته سنگ مزارست^۱
 در مجمع اجسام ، نشاط دل و جسمست
 در مجلس ارواح ، گل جیب و کنارست
 آن شعله که بروی چو فتد پرتو خورشید
 گویی که بر آینه خورشید غبارست
 ما گل نشاسیم که پیش نظر ما
 خاک می گلرنگ ، به از خون بهارست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۲ کاسه ما گشت تهی ، خانه خرابیم
 ساقی بده آن شمع سراپرده جانرا
 آن باده^۳ که از عکس کند شعله دخانرا

۱- این بیت در دیوان نیست ، ۲- ج ۴، م ۲ ب: چون متن از دیوان ، ۳- چ: ب: شعله،

مانده از صفحه قبل

در ایام غمت یوغم تری نیست ز شور بلبلانم گشت معلوم سیه ایام از زلف دوتاب نیست ز بحسری دارم امید خلاصی ز چنگ شعله هجرت خلاصی نیست جانم را خدنگت بردلم بنشست و جان چون صاحب منزل در لباس نیره دادم چون جمال کعبه را تا دیده ام که خوی تو بامن چه میکند قسمت ما زجهان غیر پریشانی نیست بود چون صورت یوسف همه دم در نظارش «انتخاب از دیوان ابوتراب بیگ نسخه شماره ۳۰۳۳ مجلس و مقابله با خلاصه الاشعار»	ز خون دیده خالی دامن نیست که گل چیدن کم از خون در دانی نیست کزو هر تار ، شام فتنه زاب نیست که هر موجتی مزار ناخدا نیست اگر خواهی اجل هم ضامن این ناتوان کرد کمی بیرون رود گاهی بگرد میهمان کرد عروض بنهفته در موی توام آمد بیاد دانسته ام که برق بخرمن چه میکند سرنوشت من و زانی تو بیگ مضمونست چشم یعقوب توان گفت که بر نور نبود
---	--

چون سینه عاشق سر انگشت بسوزد
 گر دست بپهلوی بنهی شیشه آنرا
 آن مهر که گر پرتوش افتد بمعادن
 یاقوت کند پاره سنگ برقان^۱ را
 در جدول اگر عکس گل چهره اش افتد
 برخار چمن شعله کند^۲ آب روانرا
 تا حشر ازو لاله بسی داغ بروید
 زین باده اگر آب دهی لاله ستانرا
 آن باده که مستان بگه بردن نامش
 در چشمه حورشید بشویند دهانرا
 آن باده که ما زنده جاوید ازویمیم^۳
 گو مرگ در آغوش بکش شاهد جانرا
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۴ کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن باده که خون دل کانست
 آن می که چو جان در بدن شیشه نهانست
 آن شعله که در دیده گمگشته راهش
 چون آتش طور از شجر تاک عیانست
 آن باده صافی که ز جامش بتوان دید
 هر راز که در سینه افلاک نهانست
 شمع لگن شیشه، که چون چهره بر افروخت
 پروانه جان گرد سرش در طیرانست^۵

۱- دیوان، ج ۱، ب: یرقان، ۲- م: ب: جلوه دهد، ۳- چ: م: باویمیم، ۴- میخانه: چون، ۵- این بیت در دیوان نیست.

(۱) سنگ برقان، سنگ برکان، سنگی الوان و بقایت نرم و مست که از برکان که دهیست در فارس آورند و شیشه کران شیشه را بدان سفید کنند، «فرهنگ نفیسی ذیل سنگ» گ

روشنگر آینه عیش دل ما شو^۱
 زان می^۲ که بر نوررخش شعله درخاست
 ما طاقت هجران می ناب نداریم
 بر هفته ما بار شب جمعه گرانست
 مخمور چو در محکمه حشر در آییم
 اول سخن از دعوی غن رمضانست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا^۳ کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 مطرب نفسی هم نفس درد کشان شو
 از باده لبی تر کن و مضراب زنان شو
 در بزم در آی و ز هلال سر ناخن
 بر همزن هنگامه ماه رمضان شو
 در کینه ما چرخ بزهاد شریکست
 در عیش، توهم از خدم پیر مغان شو
 چون کاسه همسایه بهر جام که گیری
 از نغمه عوض بخش دل درد کشان شو^(۱)

۱- س: عشق، ۲- ج: شد، ۳- م: آب آن، ۴- نسخ میخانه در تمام نسخه، «چون» بجای «تا»

(۱) کاسه همسایه: فرستادن همسایگان و برادران چیزی را بیدیدگر و آنرا در عرف هند بهاجی گویند و بدین معنی تنها کاسه نیز آمده و بهمین معنی است: کاسه همسایه دویا دارد، یعنی ازین خانه بآن خانه و از آن خانه باین خانه میرود:

میریحیی شیرازی

بورد کاسه در پیش همسایه قرص دل او هم آخر ز ما میشود

فضلی گلپایگانی

خونابه فرستند بهم چشم و دل من چون کاسه که همسایه بهمسایه فرستد

«بهار صبح»

در ایران مرسومست که چون همسایه کاسه بی ازما کولات نزد همسایه فرستد، همسایه بهوض چیزی در آن کند و کاسه را تهی بازنگرداند، بیت متن و ابیاتی را هم که صاحب بهار صبح سند قول خود فرار داده مؤید همین معنی است، گ

آن باده که در سینه طنبور نهانست
 در جرعه تأثیر کن و ساقی آن شو
 ساقی نفسی شد که رخ جام ندیدیم
 برخیز و^۱ باوردن خورشید روان شو
 بی ساغر می مجلس ما نور ندارد
 چون مهر بمشاطگی شاهدگان شو
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن می که بنور گهر خویش
 پشت شجر^۲ طور شکست از شجر خویش^۳
 آن باده که پروانه چولب تر کند ازوی
 گیرد سر صد شمع ، بمقراض پر خویش
 آن شاهد دلجو^۴ که چو عارض بفروزد
 خورشید تعقل نکند^۵ بر ز بر خویش
 تا آفت چشم بد زهاد نبیند
 سوزد بر او شعله سپند شرر خویش^۶
 از جامش اگر راتبه نور نگیرد
 خورشید بی بازار نیارد قمر خویش
 در کاسه سر ، عقل شود مست ببویش
 خشت سر خم گربنهی^۱ زیر سر خویش
 در کار دل سوختگان کن می نابی
 تا چند بسازیم بخون جگر خویش
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- چ: برخیز، در میخانه جای مصرع دوم و چهارم در دو بیت اخیر با هم عوض شده است، ۲- میخانه:
 پشت شجر خویش شکست از نمر خویش، ۳- دیوان، چ: بدخو، ۴- چ: بکنند، ۵- م: سوزد
 بر پروانه سپند شرر خویش، ۶- چ: خشت خم او گربنهی،

واعظ که بود طایر بیهوده سرایی
 در قافلهٔ اهل ریا هرزه درایی
 مرغ قفس شید که طوطی صفت آموخت
 در مکتب عرفان خدا، لفظ خدایی
 عمر بست که تا زاهد افسرده اسیرست
 در کشور دنیا ز پی کسب هوایی^۱
 راضی شده از گل بنظر کردن خورشید^۲
 قانع شده از باغ به پیغام صبایی
 چون بنده که از خدمت مخدوم گریزد
 هر روز ازین خطه گریزند بجایی^۳
 در گردنشان تاغل شیطان نماید
 از غایت تزویر بیچند ردایی
 زین هرزه درایی دل ما زنگ بر آورد
 ساقی برسان جام می زنگ زدایی
 ما خشک‌لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تپی خانه خرابیم
 ما دلشدگانرا چمن عیش مقامنت
 آن روضه که سرو و گلش از شیشه و جامست
 باغی که ز عکس رخ گلهاش، مه نو
 تا بر زبر او برسد، ماه تمامست
 آن بقعهٔ پرفیض که از کثرت انوار
 چون شام از آنجا گذرد صبح خرامست
 در میکده ساقی^۴ دل ما برد^۵ همانا^۵
 نشنیده که در صحن حرم صید، حرامست

۱- میخانه: در کشور ابلیس پی... ۲- میخانه: دوری ۳- چ: گریزند از آن خطه بجایی ۴- م: شاهد، ۵- ب: در میکده هر روز دلم شاهد ما برد

درویشی میخانه کم از سلطنتی نیست
 اینجا بدل تاج و نگین، شیشه و جامست
 ساقی دل مفلس شد گانرا بکنف آور
 زان نقد که اکسیر زر ناقص کامست
 روزی که بود جام تهی در نظر ما
 خورشید نهان در پس صدپرده شامست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 دی مغبچه می خورد و بما جام فرستاد
 بهر لب ما بوسه به پیغام فرستاد
 دانست که ما تشنه لب و^۱ گرسنه چشمیم
 افروخته گشت و سوی ما جام فرستاد
 زان آب شرر قطره، که هر جا که فروماند^۲
 آتش، بر او شعله به پیغام فرستاد
 هنگام گرفتاری مه، صد حشر نور
 عکسش بسر تیرگی شام فرستاد^۳
 تا مایه برد مهر، سوی پرتو جامش
 هر شام، قمر را ز پی وام فرستاد
 هر مرغ که بنشست دمی بر سر تا کش
 صد فقره ز تهدید^۴، سوی دام فرستاد
 قسام قضا در عوض عیش دو عالم
 این، قسمت رندان^۵ می آشام فرستاد
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- ج: تشنه لب، ۲- م: بهر جا که فروماند، ب: که هر جای فروماند، ۳- این بیت در دیوان نیست، ۴- ج: صد فقره تهدید؛ ۵- دیوان: این جرعه برندان،

در کوی خرابات ، بلارا گذری نیست
 بر درد کشان خیل الم را ظفری نیست
 خمخانه سپهریست ، بروجش همه ناری
 وین طرفه که در ساحت او شور و شری نیست
 چرخ نیست منور ، که طلوع مه و مهرش
 موقوف بآمد شد شام و سحری نیست
 افروختن می ز فروغ لب ساقیست
 وین طرفه که بر باده نمائند ظفری نیست
 میخانه گلستان شد و خم کان گهر گشت
 ساقی بگه فیض ، کم از ماه و خوری نیست^۱
 ساقی بده آن آب که در گرمی و پاکی^۲
 چون قطره او در دل آتش شری نیست
 آبی که چو بر آتش سوزنده فشانی
 یا قوت صفت قطره او را ضرری نیست
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی بده آن باده که آب رخ نورست
 آن آب که گویی خلف آتش طورست
 آبی که بدی گرمی آن ، موی تن مست
 در فصل زمستان بدل موی سمورست
 آن باده که در خم چو زندجوش ، تو گویی
 صد شعله افسروخته در حبس تنورست^۳
 در جام می و ساغر جمشید^۴ توان دید
 قرقی^۵ که در آینه خورشید و بلورست

۱- دوبیت اخیر درین نسخه از دیوان نیست ، ۲- میخانه ، پاکی و گرمی ، ۳- دیوان : جنبش

و شور ، ۴- دیوان ، چ ، ب ، خورشید ، ۵- چ ، گرمی

ساقی بده آن آب فرح بخش که یادش
 در حلقهٔ ماتمزد گان مایهٔ سورست
 مستی که شبی می نخورد، صبر و قرارش
 چون بندهٔ عاصی بشت اول گورست^۱
 در ساغر خمار، ضرورست^۲ می ناب
 زانگونه که در کاسهٔ سر، عفل ضرورست
 ما خشک لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
 ساقی چو مه روی ترا در نظر آریم
 گویی که سر از روزن خورشید بر آریم
 نور بصر^۳ از مهر بدریوزه بگیریم
 تا حسن سراپای ترا در نظر آریم
 از فیض تو رونق شکن در یتیمست
 هر در که ز دریای تفکر^۴ بدر آریم
 در ذائقهٔ سامعه^۵ بس نوشگوارست
 چندانکه ز بستان طبیعت^۶ ثمر آریم
 چون فکر بدر یوزه فرستیم سوی چرخ
 بس تحفه که از ملک قضا و قدر آریم
 بر تلخ عدو ذوق طبیعت نشود کم^۷
 بر حنظلش از تنگ شکر صد حشر آریم
 ته جرعه بجام مه و خورشید فشانیم
 آن لحظه که با ساقی و ساغر بسر آریم^۸
 ما خشک لبان تشنهٔ دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- دیوان: مردهٔ عاصی و شب اول گورست^۱ - ۲- چ: ضرورست^۲ - ۳- دیوان: نظر^۳ - ۴- دیوان: محبت^۴
 ۵- چ: در ذائقه و سامعه^۵ - ۶- دیوان: محبت^۶ - ۷- چ: بشود کم^۷ - ۸- م، ب: باشاهد و ساغر بسر آریم^۸

هر چند که در حلقهٔ احباب نشستیم
 گویی که کتان پوش ، بمهتاب نشستیم
 دیدیم که از صحبت ما سخت^۱ ملولند
 بر^۲ پهلوی اینطایفه در خواب نشستیم
 شد عمر بتلخی بسر^۳ از بس که بهردم
 در مرگ وفاداری احباب نشستیم
 تا^۴ ژاله صفت لطمه خور بحر نگردیم
 چون قطرهٔ نیسان بته آب نشستیم
 چون مردم چشم از همه کس گوشه گرفتیم
 بر خوان^۵ دل خود بمی ناب نشستیم
 کردیم می صاف، زخون جگر خوش
 آسوده ز درد سر اسباب^۶ نشستیم
 ساقی بده آن می که بدیگر می حفظش
 با کشتی صد پاره بغرقاب نشستیم
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسهٔ ما گشت تهی خانه خرابیم
 بیهوده چه دل در غم اغیار بیندیم
 آن به که لب از شکوه بسیار بیندیم
 کو مطرب مدهوی ، که از دست غم او
 طنبور صفت بر تن^۷ خود تار بیندیم
 بر مسطر قانون وی از خط شعاعی
 بهر^۸ ورق عیش و طرب تار^۹ بیندیم
 تا دور شود چشم بد از تیر کمانچه
 راه نگه دیدهٔ اغیار بیندیم^{۱۰}

۱- دیوان نیک، ۲- دیوان، ج: کر، ۳- میخانه: ز کف، ۴- م: ما، ۵- ج: بر خون، ۶- ج: احباب،

۷- دیوان دل، ۸- میخانه: بر هر، ۹- م: بار، ۱۰- این بیت در موب و دیوان نیامده.

تا غیر بعودش نبرد بوی ، ز غیرت
 چون آتش سوزان ره هر خار بیندیم
 تا زهره بچنگش نزند چنگ ، ره چرخ
 از دود دل و آه شرربار بیندیم
 با اینهمه اسباب طرب^۱ گم نبود می
 بر خویش در عیش بناچار بیندیم
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم
 بیرون کنم از سینه خود^۲ خصم دژم را
 در کعبه^۳ چرا جای دهم خیل صنم را
 خود را بمن از خصم بسنجد عجیبی نیست
 چون جای پهلوی وجودست ، عدم را
 با طبع من ای مدعی از شعر چه لافی
 بر شعله چرا جلوه دهی شاخ^۴ بقم را
 کلکم بود آن شعله که از دود وی افتاد
 آتش بدرون گرم زبانانِ عجم را
 هر چند دهد مشک ، برابر نتوان کرد
 با آهوی صحرای ختا^۵ صید حرم را
 از دست عدو مفلس عیشم ، مگر از لطف
 ساقی بگشاید در گنجینه^۶ جم را
 ساقی دوسه جام از پی هم قسمت ما کن
 تا برق شود خرمن دیرینه غم را
 ما خشک لبان تشنه دیدار شرابیم
 تا کاسه ما گشت تهی خانه خرابیم

۱- دیوان، ج: فرح، ۲- میخانه: غم، ۳- م: شاه، ۴- ج: م، ب: خطا